



قصه‌هایی از ملل رنگین

O رایکا بامداد

عنوان کتاب: کفش‌های جادویی هانیم

نویسنده: آنت ناومی

مترجم: فریبا شاملو صفوی

ناشر: نشر گل آذین

نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۳

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

تعداد صفحات: ۱۰۱ صفحه

بها: ۹۵۰ تومان



کتر کسی است که از تأثیر و ارزش قصه‌ها و افسانه‌ها، در رشد و کمال ذهنی و فرهنگی انسان‌ها غافل باشد. افسانه‌ها معمولاً با خواسته‌های بی‌زمان و تغییرناپذیر انسان سر و کار دارند و می‌کوشند از راه خلاقیت هنری، آن را به مخاطب عمدتاً کودک انتقال دهند و بدین گونه است که هر چند به طرز اعجاب‌آوری ساده‌اند، سراغ پیچیده‌ترین خواسته‌های تغییرناپذیر بشری رفته‌اند.

«ضمیر ناآگاه، در کودک و بزرگسال، تعیین‌کننده توانمند رفتار است. هر گاه ضمیر ناآگاه را واپس برانیم و مانع ورود محتوای آن به آگاهی می‌شویم، سرانجام شاخه‌هایی از این عناصر ناآگاه بخشی از ذهن آگاه را تسخیر می‌کنند؛ در غیر این صورت، ناچار می‌شویم چنان سخت مهارشان کنیم که پیامدش چیزی جز یک شخصیت ناقص نخواهد بود.»^۱

اما افسانه‌ها نه تنها خواسته‌های نهانی کودک را پس نمی‌زنند، بلکه به واسطه آن‌ها به کودک نیز امکان بروز خواسته‌های پنهانی خود را می‌دهند. افسانه‌ها، هم به خواسته‌های نخستین انسان نگاه افکنده‌اند و هم از منظری کودکانه به آن شکل بخشیده‌اند و آن را قابل لمس ساخته‌اند. بیهوده نیست که در افسانه‌ها سادگی، اولی‌ترین عنصر سازنده است؛ ماجراهایی که به سادگی رخ

می‌دهند. انسان‌هایی که یا خوب هستند یا بد و مستقیم و بی‌پرده پوشی از خواسته‌های‌شان حرف می‌زنند و به آن عمل می‌کنند. همه این عناصر با توجه به خواسته‌های درونی انسان‌ها و البته کودکی که به تازگی در حال آشنایی با این خواسته‌هاست، به وجود آمده‌اند.

فرآیند این سادگی و یا به عبارتی، شفافیت و وضوح، کلید برقراری ارتباط تنگاتنگ کودک با این قصه‌ها و افسانه‌هاست؛ چنان که بتلهایم نیز در «افسون افسانه‌ها»، به سادگی ماجرا و شخصیت‌ها در قالب قصه‌های پریان، چنین توجه نشان می‌دهد:

«از ویژگی‌های قصه‌های پریان این است که دو راهه‌های هستی را به اختصار و روشنی بیان می‌کند. این به کودک امکان می‌دهد که با مشکل، در اساسی‌ترین شکل آن درگیر شود؛ در حالی که یک ماجرای پیچیده او را سردرگم خواهد کرد. قصه پریان همه موقعیت‌ها را ساده می‌کند، چهره‌ها در آن به روشنی ترسیم می‌شوند؛ جزئیات، مگر آن که خیلی مهم باشند، حذف می‌شوند. همه شخصیت‌ها بیشتر نمونه یک سنخ‌اند تا منحصر به فرد.»^۲

این گونه است که مجموعه حاضر افسانه‌ها از حیث تنوع و تلون، بی‌نظیر است و جمع کردن مشابه‌های یک افسانه و مطابقت دادن اصل با فرع، واقعاً کاری دشوار و عبث می‌نماید. به هر حال، مجموعه حاضر داعیه این تنوع و تکثر را دارد که هر کدام از افسانه‌ها ساخته مللی هستند و آن طور که در مقدمه آمده، دو افسانه «دوره گرد زنده‌پوش» و «خر جادو شده»، ملهم از افسانه‌های عبری است. البته چنان که بعداً در خوانش افسانه‌ها خواهیم گفت، افسانه‌های دیگری هم در این مجموعه قرار دارند که به نظر می‌رسد از افسانه‌های عبری گرفته شده باشند.

نکته‌ای که در برخورد اول با این مجموعه، ما را به خواندن افسانه‌ها ترغیب می‌کند، همین تنوع سرزمینی و فرهنگی افسانه‌هاست که به مخاطب، این تصور را می‌دهد که با افسانه‌های تازه‌ای

بازنویسی یا باز آفرینی؟

نکته دیگر به بازنویسی این افسانه‌ها برمی‌گردد که توسط آنت نائومی صورت گرفته است به نظر می‌رسد نویسنده‌ای که می‌خواهد افسانه‌های را از فرهنگ‌های مختلف جمع‌آوری و آن را به زبان نوجوان و یا سنین پایین‌تر ساده‌نویسی کند، سه مرحله ظریف و دشوار را باید پشت سر بگذارد. ابتدا گردآوری واحیاناً ترجمه افسانه‌های که مهم‌ترین بخش کار است که البته گردآوری و ترجمه، تابعی از سلیقه مترجم نیز هست. اما اگر گردآوری و ترجمه را نوعی کشف و پروردن متون مختلف محسوب کنیم، حتی می‌توان پا را فراتر گذاشت و آن را پژوهشی غیرمستقیم در فرهنگ‌های مختلف به حساب آورد. البته این دو به یک اندازه با مسئولیت همراه هستند، چرا که منابع و مأخذ متون، اسناد و شناسنامه‌های یک فرهنگ محسوب می‌شوند که درک آن، درک روح یک ملت است.

در بعضی موارد، خود افسانه به سرزمین، نژاد و خطه خود اشاره می‌کند و خود مأخذ خود می‌شود. در این جا نیز چنین به نظر می‌رسد که نویسنده در بازنویسی، با آوردن اسم مکان یا اسم اشخاص، می‌کوشد جایگاه مکانی افسانه را مشخص سازد. مثلاً:

«شاه ایران خیلی بیمار بود و درمانی برایش پیدا نشده بود» یا «بین کاس خدمتکاری یهودی بود...» به هر حال، چه این نکات در افسانه‌ها موجود و چه تمهیدی از سوی نویسنده باشند، افسانه‌ها غیرمستقیم به مخاطبان خود، تصویری از سرزمینی که از آن جا آمده‌اند می‌دهند.

نکته دوم بازنویسی است که اگر نخواهیم آن را با نکته سوم که ساده‌نویسی برای نوجوانان است، اشتباه بگیریم، می‌بایست حساب بازنویسی را از بازآفرینی جدا کنیم. در واقع اگر نویسنده پس از گردآوری، بخواهد این افسانه‌ها را برای مخاطب نوجوان و یا سنین پایین‌تر بنویسد، بدین معنا که زبان این افسانه‌ها را به محدوده سنی مخاطب نزدیک‌تر کند و یا از طول اثر بکاهد و... نویسنده یا دست به بازنویسی اثر می‌زند یا به بازآفرینی اثر می‌پردازد. در بازنویسی، نمی‌توان گفت که مفاهیم هم دستخوش تغییر می‌شوند، اما، بازآفرین، براساس اصل اثر، آن را از نو می‌آفریند.

در این جا باید گفت که بازآفرین، هر چقدر هم که بخواهد جانب اعتدال را برگزیند، چون دست به آفرینش دوباره می‌زند، لاجرم مراد و مقصود خود را نیز به آن می‌افزاید. می‌توان این مطلب را به این صورت بیان کرد که اتفاقاً زمانی به بازآفرینی نیاز پیدا می‌شود که معمولاً شیوه تفکری بخواهد از

افسانه‌ها نه تنها

خواسته‌های نهانی کودک را

پس نمی‌زنند،

بلکه به واسطه آن‌ها

به کودک نیز امکان بروز

خواسته‌های پنهانی خود را

می‌دهند

متون کهن و یا متون باز، یک مفهوم و نه هر مفهومی استخراج شود.

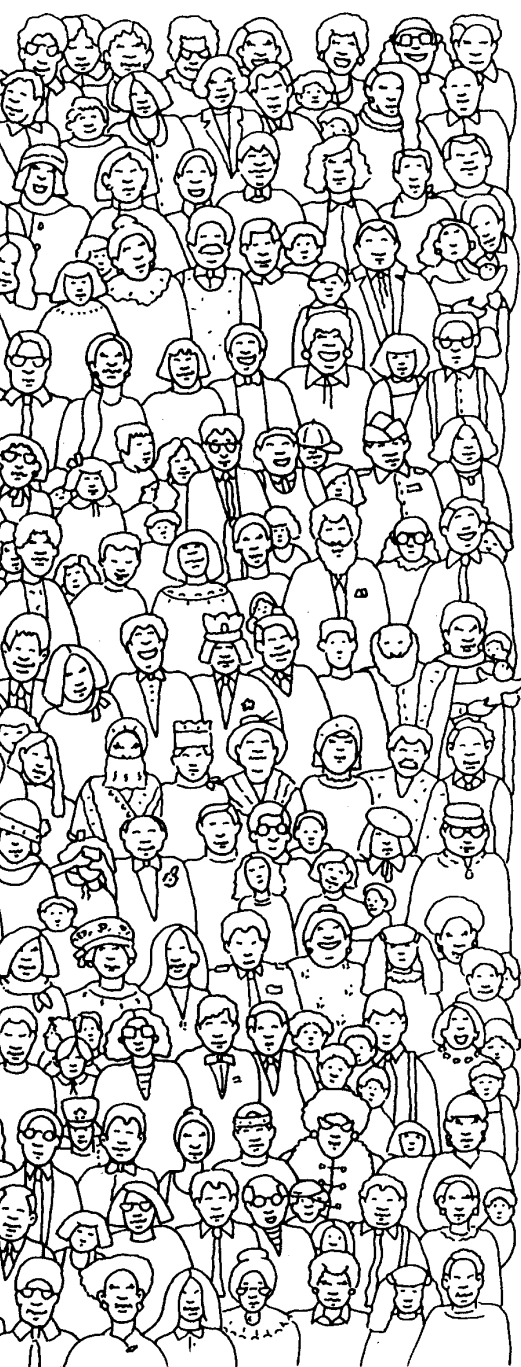
بازآفرینی معمولاً با پیش‌داوری همراه است. از این روست که نمی‌توان به آن مفهوم مرکزی که در متون اصلی یافت می‌شود، در متون بازآفرینی‌شده، چندان مطمئن بود.

در مقدمه کتاب، آمده است که این افسانه‌ها، بازنویسی متون مختلفی هستند که برای مقطع سنی نوجوان، ساده‌نویسی شده‌اند و هم چنان که موقع خوانش این افسانه‌ها پیداست، نویسنده کوشش قابل توجهی در این راه داشته است. اما بلافاصله در سطر بعد، از بازآفرینی مفاهیم صحبت به میان آمده است:

«همه این داستان‌ها به نحوی بازنویسی شده‌اند که برای نوجوانان کاملاً مناسب بوده و نکته‌های رمزی هر داستان بی‌هیچ شائبه‌ای برای انتقال اخلاق و معنویت به گونه‌ای مبتکرانه برای آنان بازآفرینی شده است.»

آیا این نکته را باید اشتباه و ساده انگاری مقدمه‌نویسی بدانیم یا جدی‌تر به مفهوم این جملات بپردازیم؟ چنان که گفتیم، مفاهیم در قصه‌ها و افسانه‌ها، جزء عناصر اصلی و غیر قابل تغییر این متون به شمار می‌روند و هر گونه بازآفرینی، آن هم برای انتقال معنویت و اخلاق - دو واژه کلی و متغیر در بسیاری از فرهنگ‌ها - برای نوجوان، اگر نگوییم کوششی ایدئولوژیک، حداقل تلاش شخصی است و در این رهیافت، راه بر هر گونه درک متنوعی بسته خواهد بود. بیان این نکته، از این رو مهم تلقی می‌شود اگر هنگام خواندن افسانه‌ها، اندکی گنگی و ابهام در طرح قصه‌ها به چشم بخورد. دلیلش هم به این برمی‌گردد که مرز بین گردآوری، بازنویسی و بازآفرینی در این مجموعه، نامشخص مانده است.

شاید هنگام «بازآفرینی» یا «بازنویسی» این افسانه‌ها نکته‌ای از نظر نویسنده به دور مانده یا دچار بی‌توجهی و حذف قرار گرفته باشد که افسانه مبهم یا چنان که پیشتر گفتیم، ترکیبی به نظر می‌رسد. خصوصاً این که ترکیبی به نظر رسیدن بعضی افسانه‌های این مجموعه، این احتمال را



بیشتر قوت می‌بخشد که شاید نویسنده شخصاً دست به عمل شده و طرح یک داستان را برای جذاب‌تر شدن، با داشته‌های ذهن خویش آمیخته است.

ابهام در افسانه؟!

اولین افسانه این مجموعه، «کفش‌های جادویی هانیم» شاید به لحاظ قصوی، مهم‌ترین افسانه این مجموعه باشد. بهتر است ابتدا خلاصه‌ای از این افسانه را بازگویم تا به مقصود نزدیک شویم. این افسانه ابتدا با محوریت شخصیت کفاح شروع می‌شود و چنان که در افسانه می‌خوانیم، او شخصیتی استثنایی دارد که در



معمولاً زمانی به باز آفرینی نیاز پیدا می شود که شیوه تفکری بخواهد از متون کهن و یا متون باز، یک مفهوم و نه هر مفهومی برداشت شود

که او چگونه با پیرمرد به تقابل کشیده می شود و در پایان قصه نیز شخصیت پیرمرد به کنار می رود و اساساً ماجرا با جوان دنبال می شود و پایان می پذیرد.

اما نکته این است که در میانه قصه وقتی پیرمرد کفاش، مدام با پرسش هایی مانند این که جوان از کجا آمده است و کفش را برای چه کسی می خواهد، و را غافلگیر و البته عصبانی می کند، رفتار پیرمرد بی آن که بتوان توجیه قصوی برای آن پیدا کرد، پرخاشگرانه و عصبی به نظر می رسد. ما ابتدا می دانیم که پیرمرد مثلاً وقتی سه بار کفشی را برای کسی بیاورد و کفش مناسب مشتری نباشد، دیگر کفش به وی نمی فروشد یا خلقیات دیگری که از آن ها سخن به میان رفته است، اما این که بی هیچ دلیلی می خواهد جوان را از مغازه بیرون کند یا تماماً کفش دلخواه جوان را به او نمی فروشد، کمی بی منطق و فاقد الگوی شخصیتی است که از پیرمرد می شناسیم.

می توان این نکته، یعنی تقابل پیرمرد با جوان و پرخاشگری وی را در فرهنگ پدرسالارانه افسانه های شرقی توجیه کرد، اما پیرمرد به این گفتار بسنده نمی کند. او حاضر نمی شود کفش را به جوان بفروشد و می گوید، فقط حاضر است کفش را با شتر او معاوضه کند.

جوان نیز پس از چانه زنی های بیهوده، ترجیح می دهد سوار شترش شود و برود. البته، پیرمرد می خواهد درس خوبی به او بدهد. پس کفش ها را سر راه قرار می دهد تا جوان از شتر پیاده شود و به دنبال پیدا کردن لنگه دیگر آن برود و این گونه می شود و جوان شتر را از دست می دهد و وقتی پیاده به قبیله خود برمی گردد، دختر مورد علاقه اش از او می پرسد که در ازای شتر چه به دست آورده ای؟ جوان می بیند که لنگه کفش هم غیب شده و آن را هم از دست داده است.

حال باید ببینیم که این جوان، در این افسانه چه کرده که مستوجب چنین تحقیری شده است؟ ابتدا بی آن که به علت آن پی ببریم، پیرمرد شروع به پرخاش با او می کند و به نظر می رسد که می خواهد جوان را به بازی بگیرد؛ چرا که دایم به

او هشدار می دهد که او پول پرداخت هیچ کدام از کفش های او را ندارد. در حالی که می دانیم جوان از وضعیت مالی خوبی برخوردار است. در ادامه نیز وقتی پیرمرد می گوید بین کفش و شتر یکی را باید انتخاب کند و جوان هم حاضر به این معامله نمی شود و مغازه را ترک می کند، در واقع او از میان کفش و شتر، شترش را انتخاب می کند و از خیر کفش می گذرد. در این جا به لحاظ علت و معلولی، قصه تمام شده است؛ چرا که جوان شرط پیرمرد را به نوعی پذیرفته و هیچ گرهی میان آن دو ایجاد نشده است. در حالی که راوی می گوید:

«پیرمرد آهسته از روی فرشی که مرد جوان بر آن چمباتمه زده بود، بلند شد و با چشمانش رفتن او را دنبال می کرد، با خود گفت: «به اخطارم گوش نکرد، باید بفهمد که من بیهوده اخطار نکردم.»

ما نمی دانیم دلیل این اصرار برای تنبیه جوان چیست؟ و قصه هم چنان ادامه پیدا می کند تا پیرمرد بتواند از جوان انتقام بکشد. حال از دو پارگی و مبهم بودن منطق قصوی این اثر که بگذریم، به ابهامی که در جملات پیرمرد است، می رسمیم: «پیرمرد گفت: «تو نمی توانی در یک آن، هم شتر را داشته باشی و هم کفش را» جوان گفت: «چه حرف عجیبی، معنی این حرف ها چیست؟» پیرمرد گفت: «به اخطار من نخند. من می توانم یک جفت کفش دیگر به تو بدهم.»

این که او دایم از اخطار صحبت می کند، این گمان را پیش می آورد که یا نکته ای در ترجمه، به درستی منتقل نشده یا ضعف ناشی از بازنویسی افسانه است؛ چرا که محاوره پیرمرد و جوان، به طور طبیعی فراتر از گفت و گو و چانه زدن آن دو درباره خرید کفش نمی رود و اساساً موضعی که از ابتدا پیرمرد در مقابل جوان گرفته است، تا انتها وضوح نمی یابد و به صورت مبهم باقی می ماند.

جبر و اختیار

«برده ای که شاه شد»، شاید به لحاظ ایجاد فضا و مکان بی زمانی که در افسانه است، یکی از تخیل برانگیزترین افسانه های این مجموعه باشد. این افسانه ماجرای برده ای است که اربابش او را آزاد و با یک کشتی راهی سرزمین های دور می کند تا مفهوم آزادی و مختار بودن را بهتر دریابد. کشتی برده، دچار توفان می شود و او به ساحل سرزمین عجیب و ناآشنایی می رسد که گویی دنیایی است در میانه راه مرگ و زندگی. کاهن آن جا از او می خواهد که پادشاه آن ها شود و البته این هشدار را نیز به او می دهد که همه کسانی که پیش از او پادشاه شده اند، یک سال بیشتر فرصت پادشاهی نداشته اند و او نیز باید در این یک سال، خود را آماده رفتن به سرزمین موعود کند.

هیچ کس نمی داند این یک سال به تاریخ آن



سرزمین، چقدر طول می‌کشد، اما همین که فرابرسد، لباس‌های پادشاهی را از تن او بیرون می‌آورد و او را به سرزمینی که شایسته‌اش است، می‌فرستند، این‌گونه است که پادشاه باید هوشیار باشد و بداند که در این یک سال باید چه بکند و چه نکند.

ابتدا به مفهوم آزادی می‌پردازیم که در ابتدای قصه، میان برده و ارباب، درباره آن بحث می‌شود. آن‌چه مخاطب ابتدا از این مفهوم درک می‌کند، همان رهایی از بندگی و اسارت است که برده در ابتدای قصه به آن دست می‌یابد:

«ارباب به او گفت: «می‌خواهم آزادی را به تو برگردانم. شاید که مردی درست و واقعی شوی» آدم پاسخ داد: «می‌توانید با من همین کنید که می‌خواهید. اگر گمان می‌کنید آزادی از من مردی واقعی خواهد ساخت، خوشحال خواهم شد که آزاد شوم. خواست شما خواست من نیز هست» ارباب گفت: «این طور هم فکر نکن»

برده نام برده «آدم» است؛ نامی که در همه زبان‌ها با اندکی تغییر در تلفظ، به اولین انسان روی زمین، یعنی «آدم» اطلاق می‌شود.

نام او بار نمادینی روی دوش برده گذاشته است. در واقع، عمل او درباره جبر و اراده، آزادی و بردگی و همین‌طور خواست، عمل نمادین نوع بشر بر کره زمین تلقی می‌شود. پرت شدن برده به آن جزیره عجیب، همان موقعیت هبوط «آدم» به زمین است. این آزادی برده، سرآغاز خود شدن اوست و این خود بودن، برای برده مسئولیت به وجود می‌آورد.

ارباب ابتدا شخصیت او را به خودش می‌بخشد تا برده بداند که خواست او تابعی از خواست دیگری و اراده او نیز تابعی از اراده دیگری نیست. اما طولی نمی‌کشد که بابت این آزادی، باید تصمیم‌های سخت بگیرد و مسئولانه به آن عمل کند. برده ابتدایی‌ترین مفهومی را که از آزادی مستفاد می‌شود، یعنی آزادی فردی، می‌آموزد؛ آزادی در سرنوشت خویش و آزادی به مثابه خواستن آزادانه. پس واضح است که مفهوم ابتدایی آزادی در ذهن برده، یک مفهوم فردی و شخصی است. اما آن‌چه در ادامه می‌بینیم، با رسیدن برده به سرزمینی که گویی دروازه این جهان و آن جهان و فرصتی است برای آموختن خویش و رقم زدن سرنوشت پس از مرگ خود، آن جاست که پس از گفت و گوی برده با کاهن سرزمین بی‌نام و نشان، برده درمی‌یابد بسته به عمل او در این سرزمین، زندگی در سرزمین بعدی‌اش می‌تواند آکنده از خوشبختی یا بدبختی باشد.

در اینجا به مفهومی اخلاقی و اجتماعی از آزادی، اراده و خواست می‌رسیم که با آموزه‌های دینی منطبق است. برده می‌بایست سرزمین

جاودانه‌اش را آباد کند، به فکر عیش و نوش و پادشاهی نباشد و این که فراتر از خواست و اراده فردی خود بیندیشد و در یک کلام، مزرعه آخرتش را آباد کند.

ترکیبی ناموفق

«صد ساله مردی که جوان بود»، از آن دست افسانه‌هایی است که می‌توان گفت، تلفیقی از دو یا سه افسانه و حکایت است؛ چرا که چیزی بیش از نیمی از قصه، با پایان‌بندی آن هیچ ارتباط مفهومی ندارد.

دو سوم آغازین قصه، حول محور پیرمردی می‌گذرد که وقتی در حال کاشتن نهال انجیر است، پادشاهی سر می‌رسد و به او می‌گوید، چه امیدی دارد که تا روزی که این نهال به درخت تبدیل شود و میوه بدهد، زنده باشد و پیرمرد نیز در جای خود، از امید و تلاش برای زندگی سخن به میان می‌آورد:

«مرد پیر گفت: «چرا که نه عالی جناب، اگر خدا مقدر کند، من صد سال دیگر هم عمر می‌کنم و اگر نخوایست، میوه این درخت به پسرم خواهد رسید؛ کما اینکه پدر من میوه زحماتش را برای من به ارث گذاشت.»

ابتدای داستان، از سنخ همان افسانه‌هایی است که تقابل پادشاه، به عنوان مقامی شامخ و دست نیافتنی که فاقد تجربه و درک کافی از پیچیدگی‌های زندگی است، در مقابل یک رعیت یا رهگذر، به مثابه انسانی ساده و نمونه نوعی افراد جامعه‌ای را که پادشاه بر آن حکم می‌راند، به نمایش می‌گذارد. البته، این افراد عادی با سادگی تمام، از راز و رمز هستی سخن به میان می‌آورند و با زندگی‌شان، نکاتی باریک‌تر از مو را به پادشاه یادآوری می‌کنند و به او می‌آموزند قلمرویی را که در آن حکم می‌راند، چگونه اداره کند.

این درحالی است که بخش پایانی این افسانه، با پایان‌بندی هجو گونه‌اش، غیر از شباهتی که به افسانه «مرد و گنجشک» دارد، صورت افسانه را نیز دوگانه کرده است. افسانه «مرد و گنجشک»، قصه پیرمرد کشاورزی است که به یک گنجشک زخمی پناه می‌دهد و گنجشک نیز در عوض خدمت پیرمرد، او را به پادشاه پرنده‌ای که یک عقاب است، معرفی می‌کند. عقاب هم گنجی به او می‌دهد که باعث حسادت همسایه‌ای او می‌شود و همسایه نیز کار پیرمرد را تقلید می‌کند، اما به خاطر طمع، جان خود را از دست می‌دهد.

در یک سوم پایانی افسانه، بعد از این که پادشاه سید هدیه پیرمرد را پر از طلا می‌کند، ناگهان سر و کله همسایه‌های پیرمرد پیدا می‌شود که می‌خواهند کار وی را تقلید کنند و به همان

ترتیب پیش می‌روند، اما پادشاه دستور می‌دهد انجیرهای او را به سر و رویش بکوبند. در پایان نیز مرد وقتی پیش همسرش برمی‌گردد، زن به طعنه به او می‌گوید: «باید خدا را شکر کنی که پیرمرد درخت انجیر کاشته بود. اگر درخت نارگیل می‌کاشت، چه می‌کردی؟»

این بند پایانی نیز به خودی خود یادآور حکایت‌ها و مثل‌های دیگری است که طمع و فریبکاری آدم‌ها را به سخره می‌گیرند. نکته‌ای که در این‌جا به ماجرا اضافه می‌شود، در قصه پرداخت نمی‌شود و حضور آنی این شبه حکایت، خط قصه را از هم می‌گسلد و مخاطب را نیز از منظور اصلی افسانه دور می‌کند.

«آتنی»های عرب؟!

«ابله آتنی»، مصداق مناسبی از راه یافتن مسایل سیاسی، فرهنگی و نژادی. به افسانه‌هاست؛ چرا که هر گاه سرزمینی دستخوش تغییر و دگرگونی شده، تأثیر آن در فرهنگ و ادبیات و زبان آن سرزمین تبلور یافته است. مثلاً قصه‌هایی از هزار و یک شب را که برای آن‌ها نمی‌توان منشأی از یک سرزمین خاص یافت، به یاری مضامین آن که مثلاً چقدر از فرهنگ تناسخ بهره برده‌اند، متعلق به هند دانسته یا قصه‌هایی که از دین اسلام سخن به میان آورده‌اند یا در آن شخصیت‌هایی به اسلام گرویده‌اند، منشأی بیشتر عربی برای آن قایلند.

بدین ترتیب، برای اکثر افسانه‌های این مجموعه، از جمله افسانه حاضر، می‌توان منشأی «عبری» قایل شد؛ با نگاهی که البته حاکی از اعتماد به نفس دادن به قومیت و ملیت خود است. در غالب افسانه‌ها و حکایات و در بعضی از افسانه‌های همین مجموعه نیز قابل مشاهده است که معمولاً یهودی‌ها را انسان‌هایی طرد شده، طماع و غیرقابل اعتماد نشان می‌دهند.

طبیعی است که در فرهنگ عبری، این نگاه معکوس و به دیگران بازگردانده شود.

موضوع «ابله آتنی» نیز این است که در آتن، «اورشلیمی»‌ها به نادانی و حماقت مشهورند و اورشلیمی‌ها که از این قضیه به عذاب آمده‌اند، می‌خواهند با حربه‌ای این صفت را به آتنی‌ها برگردانند. نکته جالب این افسانه این است که آتنی‌ها اسامی عبری دارند؛ حال باید پرسید آیا واقعاً ابله‌ها، آتنی بوده‌اند یا مترجم، رعایت حال کسان یا کسانی را کرده است؟

پی‌نوشت

۱. بتله‌ایم، برونو: افسون افسانه‌ها، نشر هرمس
۲. همان.